

تورن و بازخوانی

مدرنیته

○ سید مرتضی مردیها

درباره موضوع: تجدد مهم‌ترین موضوعی است که عرصه اندیشه و عمل انسان را در بخش‌های وسیعی از جهان در سده‌های اخیر، زیر سیطره خود داشته است. موضوعی با این اهمیت قطعاً نمی‌توانسته است از نقد برکنار بوده باشد. از ابتدای ظهور تجدد، کسانی از موضع سنت با آن درآویختند، پس از آن جدال میان خوانش‌ها و تبیین‌های مختلف از آن در گرفت و در انتهای قرن نوزدهم، نقد تجدد از موضعی جدید آغاز شد و به اعلام عصر پساتجدد در قرن بیستم انجامید. همچون بسیاری از موضوعات دیگر، تجدد نیز طیفی از مواضع را در برابر خود داشته است، که مدرنیسم به عنوان یک ایدئولوژی و آنتی مدرنیسم، به عنوان فصل مشترک چند ایدئولوژی، دو سوی آن را تشکیل می‌دهند. به نظر می‌رسد نقدهایی که از این دو حد نهایی فاصله می‌گیرند، شانس بیشتری برای برخورداری از ظرافت و پیچیدگی دارند. مارکس، نیچه و فروید بنیان‌گذاران نقد تجدداند و فصل مشترک آنها در این است که برای انگیزه‌ها (به ترتیب ثروت، قدرت، شهوت) در حرکت انسان اهمیت بیشتری قائل‌اند تا برای عقل و از همین جا با تجدد که عقلانیت از ارکان مهم آن است رودررو می‌شوند؛ خصوصاً با روایت متأخر آن که ابزارگرایی، عام‌گرایی و حتی نوع سرکوبگری انتخاب و کنش از اوصاف آن دانسته شده است. اما در این میان سهم مارکس بیشتر است، زیرا در طول قرن بیستم معروف‌ترین منتقدان مدرنیته غالباً به گونه‌ای با اندیشه مارکس در ارتباط بوده‌اند. فیلسوفان مکتب فرانکفورت همچون آدورنو و هورکهایمر، در یک خوانش انتقادی از مارکس، علم و تکنولوژی را هم به سرمایه‌داری ملحق کردند تا از مجموعه آن به عنوان جلوه‌های عصر جدید انتقاد کنند. مارکوزه یکی از محورهای نقد خود را بر خوانشی از فروید مستقر کرد، اما اتصال خود با مارکس را از طریق هسته سخت تفکر انتقادی حفظ کرد. در میان ساختارگرایان فرانسوی منتقد مدرنیته فوکو بیشتر از نیچه متأثر است، اما سنت نیرومند نئومارکسیسم فرانسوی باعث می‌شود که نقد ساختارگرا از تجدد که

سخت‌گویی برجسته آن بوردیو است، در بسیاری موارد با اندیشه مارکسیسم مرتبط باشد. اما در حالی که غالب نقدها و نقادی‌های مشهور تجدد به صورتی کمابیش از این بنیان‌گذاران نقد تجدد متأثرند، و این گاه به برخوردی کلی و کمتر انعطاف‌پذیر نسبت به تجدد منجر می‌شود، در بسیاری از نوشته‌های ربع آخر قرن بیستم، نقد تجدد از پارادایم‌های مسلط فاصله می‌گیرد، و ضمن پذیرش اصالت و ارزش و حتی گریزناپذیری کلی تجدد، به آشکار کردن پاره‌ای کژتابی‌ها، ظرافت‌ها و پیچیدگی آن می‌پردازد. در این نوع انتقادات همان قدر از بعضی ساده‌انگاری‌های روشنگری و جزم‌انگاری‌های پوزیتیویستی پرهیز می‌شود که از برخی تحلیل‌های جامع ساختاری و تأویل‌های بغرنج انتقادی. بر این مبنای، اگر تجدد، استمداد از عقل برای حرکت به سوی آزادی، رفاه و خوشبختی نیست، متقابلاً، باز تولید ارزش‌های مطلوب نظام سلطه هم نیست. در این دیدگاه‌ها تا حدود زیادی از تحلیل‌های پارادایگماتیک کمابیش کلاسیک شده دوری می‌شود. تحلیل تجدد شامل مقدمات محدودی نیست که نتایج بسیار می‌دهد، بلکه شامل کاوش‌های پیچیده‌ای است که گوشه‌هایی از هویت چندوجهی و کژتاب این پدیده را توضیح می‌دهد. چیزی به نام جوهر تجدد مورد جست‌وجو قرار نمی‌گیرد و یا اگر می‌گیرد، ساده و تک‌بعدی نیست. نمونه‌هایی از این رویکرد را می‌توان در آثار گیدنز (با اندکی تمایل به چپ) در آثار تورن (با اندکی فاصله از چپ) و حتی به گونه‌ای در آثار هابرماس (با اندکی تمایل به مارکس و مکتب انتقادی) باز یافت.

درباره نویسنده: اگر مجاز باشیم داعیه‌داران جامعه‌شناسی امروز فرانسه را به رأس یک مثلث فروکاهیم، احتمالاً یکی از آنها آلن تورن است. شاید بتوانیم او را در میان ریمون بودن، خلف صالح ریمون آرون، مدافعان اصلی فردگرایی روش‌شناختی در فرانسه، و پیر بوردیو سخت‌گویی برجسته ساختارگرایی نئو مارکسیست قرار دهیم. فعالیت علمی او در دهه شصت با انجام مطالعات میدانی بر روی محیط‌های کارگری

را هم به سرمایه‌داری ملحق کردند تا از مجموعه آن به عنوان جلوه‌های عصر جدید انتقاد کنند. مارکوزه یکی از محورهای نقد خود را بر خوانشی از فروید مستقر کرد، اما اتصال خود با مارکس را از طریق هسته سخت تفکر انتقادی حفظ کرد. در میان ساختارگرایان فرانسوی منتقد مدرنیته فوکو بیشتر از نیچه متأثر است، اما سنت نیرومند نئومارکسیسم فرانسوی باعث می‌شود که نقد ساختارگرا از تجدد که

مارکس، نیچه و فروید بنیان گذاران نقد تجدید و فصل مشترک آنها در این است که برای انگیزه‌ها (به ترتیب ثروت، قدرت و شهوت) در حرکت انسان اهمیت بیشتری قائل اند تا برای عقل و از همین جا با تجدید که عقلانیت از ارکان مهم آن است رودررو می‌شوند

تورن معتقد است که نقد تجدید جز تلاشی برای اصلاح آن نمی‌تواند باشد، به تعبیر دیگر مدرنیته جایگزین ندارد و تصور چیزی که بر جای آن قرار گیرد واقع بینانه نیست

در بسیاری از نوشته‌های ربع آخر قرن بیستم که تجدید نقد می‌شود، همان قدر از بعضی از ساده‌انگاری‌های عصر روشنگری و جزم‌انگاری‌های پوزیتویستی پرهیز می‌شود که از برخی تحلیل‌های جامع ساختاری و تأویل‌های بغرنج انتقادی

کلید فهم نگاه این کتاب به موضوع تجدید، فهم یک مواجهه دیالکتیکی میان عقلانیت عام‌گرای اجتماعی و نفسانیت خاص‌گرای شخصی یا میان کنشگری محض، کنش‌پذیری محض است

است که از دو سر انتهای طیف نقدهای کلاسیک دور می‌شوند در عین حال که با بسیاری از انتقادهای

کلاسیک نسبت به تجدید همراهی می‌کند و تناقض‌ها، افراط‌ها و ساده‌انگاری‌های آن را مورد بررسی قرار می‌دهد، اما ضدنوع‌گرایی از نوع مکتب فرانکفورت را نیز با قدرت نقد و انکار می‌کند. بسیاری از انتقاداتی را که به تجدید شده است، می‌پذیرد و مشکلات و مسائلی را که از آن ناشی شده است به رسمیت می‌شناسد، اما معتقد است که نقد تجدید جز تلاشی برای اصلاح آن نمی‌تواند باشد. به تعبیر دیگر مدرنیته جایگزین ندارد و تصور چیزی که بر جای آن قرار گیرد واقع بینانه نیست. اما می‌توان تلاش مستمری برای آسیب‌شناسی آن به خرج داد و از افراط و تفریط‌های علم‌گرایی و عقل‌باوری و جمع‌پذیری و نفع‌گرایی و غیره پرهیز کرد و پسانجد هم اگر معنایی محصل داشته باشد، جز این نتواند بود. به این ترتیب، ظرافت‌پردازی‌هایی که در این کتاب در باب رابطه سوژه و عقل، فرد و جامعه، جنبش اجتماعی و مسیر تاریخی... صورت گرفته است، خودبخود نافعی‌گرایش به سوی نقد رادیکال است. در واقع کلید فهم نگاه این کتاب به موضوع تجدید، فهم یک تقابل و یک مواجهه دیالکتیکی است. تقابل میان عقلانیت عام‌گرای اجتماعی و نفسانیت خاص‌گرای شخصی. یا به تعبیر دیگر تقابل میان کنشگری محض و کنش‌پذیری محض. غلبه هر کدام از یک دو جزء خسارت بار بوده است، حذف هر یک از آنها هم به همان اندازه مشکل‌آفرین است. و خطای پست مدرنیسم هم در همین است. چاره کار در جست‌وجوی تعادل پهنه‌ای میان عقل و سوژه است.

این کتاب در واقع مشتمل بر دو جلد (در یک جلد) است و نویسنده در ابتدای کتاب متذکر شده است که این دو قسمت می‌تواند مستقل از یکدیگر مطالعه شود. کتاب اول شامل دو بخش است: بخش اول، بازخوانی تولد و تحقق مدرنیته است؛ و بخش دوم بازخوانی بحران مدرنیته. جلد دوم کتاب (که هنوز ترجمه نشده است) شامل نظرات خاص نویسنده در باب سوژه و نسبت آن با جلوه‌های مختلف جامعه جدید از جمله فردگرایی، دموکراسی و... است.

آغاز شد و در نیمه این دهه با کتاب جامعه‌شناسی کنش به

اولین مرحله مهم خود نایل شد. فحوای اصلی این کتاب تأکید

بر عنصر کنش در فیا س با واکنش،

ساختار، زمینه یا نظم به عنوان موضوع

جامعه‌شناسی بود. پس از آن، در دهه هفتاد این

فعالیت با تحقیقات و تألیفاتی درباره جامعه مابعد

صنعتی ادامه یافت و با کتاب تولید جامعه به دومین نقطه

عطف خود رسید. مدعای اصلی کتاب مذکور این بود که جامعه

چیزی جز کنش اجتماعی نیست زیرا نظم اجتماعی هیچ تضمین

فرااجتماعی ندارد. حیات علمی تورن با چاپ کتاب‌هایی چون جامعه

نامری، جامعه وابسته، مرگ یک چپ، و پس از سوسیالیسم در انتهای

دهه هشتاد به کتاب بازگشت کنشگر رسید که از سرگیری دوباره مباحث

جامعه‌شناسی کنش و تولید جامعه بود. در واقع میراث علمی تورن شامل رشته

متناوبی از فعالیت‌های تحقیقی ملموس عمدتاً درباره جنبش‌های اجتماعی و

نظریه‌پردازی فلسفی - جامعه‌شناختی است که پیرامون تفسیر جامعه جدید دور

می‌زند. شاید بتوان میراث فکری تورن را در جامعه‌شناسی فرانسه به تلاش برای

پررنگ کردن مفاهیم کلیدی چون، سوژه، کنشگر، جنبش اجتماعی و به محاق

کشاندن تفکرات جوهرگرا، تکامل‌گرا و ساختارگرایی دانست که تحولات را در تجلی

ماهیت، اقتضای عقلانیت یا روابط سلطه خلاصه می‌کنند و انسان را بیشتر به

خصلت غلبه بر طبیعت یا مغلوبیت در برابر ساختار می‌شناسند تا به ویژگی گنجیدن

در چارچوب متحولی از روابط اجتماعی و به‌ویژه تأثیر بر عینیت اجتماعی تا تأثر از

آن. کتاب‌های تورن به بسیاری از زبان‌های دنیا ترجمه شده است و چهره او را به

عنوان یکی از اعضای برجسته جامعه عالمان معاصر مطرح کرده است.

درباره کتاب: نقد مدرنیته که انتشارات فیا رد، از ناشران فرانسه، آن را در سال

۱۹۹۲ به چاپ رسانده است، می‌تواند سومین نقطه اوج در فعالیت فکری تورن

محسوب شود. این کتاب با محور قراردادن سوژه به جای عقلانی شدن و، یا به

عبارت دقیق‌تر، با محور قراردادن تعامل این دو به بازخوانی ظهور و بحران مدرنیته

پرداخته است. همین ویژگی، آن هم در متن فرهنگ فرانسوی است که این کتاب را به یک اثر برجسته در میان کتاب‌های حوزه علوم اجتماعی و فلسفه در دهه ۹۰

فرانسه تبدیل کرد و آن را مورد توجه اهل فن قرار داد. نقد مدرنیته از راسته کتاب‌هایی